

بمناسبت انتشار کتاب:

## مثل یوسف

که سومین کتاب مجموعه داستان

عباس صحرایی است، انتشار مجدد

نقد زیر را مناسب دیدیم.

\*\*\*\*\*

برگرفته از رسانه: ادبیات و فرهنگ

صحبتی در مورد کتاب: قصه کوچ

=====

عباس صحرایی:

نویسنده ای زاده شده در دامان اینترنت

\*\*\*\*\* اردشیر زینال

نمی دانم، او را چنین بنامم، یا با مراجعه به پاره ای از نوشته هایش، که قبل از جان گیری " اینترنت "، و حتا قبل از تولد این پدیده،" که در این دو کتاب او نیز دیده می شود" نویسنده ای بدانم که مدت هاست قلم می زند. ولی می دانم که آشنائی دوستداران داستان کوتاه با او، به واسطه همین شبکه جهانی بوده است. البته از نظر من، این موضوع، مسئله ای نیست. مسئله، نویسنده ای است بنام: عباس صحرایی، که حالا پس از انتشار دو کتاب و بیست و چهار قصه، مهرش را در محراب داستان کوتاه ادبیات فارسی گذاشته است.

من، تفاوت چندانی در داستان های او، از کتاب اولش: " یک شاخه شب بو " و کتاب جدیدش: " قصه کوچ " نمی بینم. بنظر من همه این داستان ها مهره هائی بوده اند در یک جام، که دوازده تا از آنها را در کتاب اول و بقیه را در کتاب اخیرش آورده است. (گو اینکه در کتاب اخیر، داستان هائی تاریخ پائیز و زمستان 1383 را دارند.)

نمی خواهم بگویم درجا زده است، بلکه می خواهم بگویم این دو کتاب گویای سبک و سیاق اوست، که آن را در این جستار خلاصه، هدف دارم.

من، داستان را، اعم از کوتاه، بلند، یا رمان، قدیمی و جدید نمی دانم...و نمی توانم بگویم، مثلن: " سگ ولگرد - چشمه اش - و، سنگر و مقمه های خالی... " قدیمی هستند، و آنچه این روزها، مرتب به بازار می آیند (چه جایزه بگیرند و چه نگیرند) جدیدند. داستانی که موضوعی مشخص داشته باشد. روان و گیرا نوشته شود. و خالی از ظرافتهای دلنشین نباشد. و از آهنگی که آغاز می کند " خارج " نگردد. و با صلابت ادامه داشته باشد. و در پایان، خواننده نیاز داشته باشد که، زمانی را در سکوت بگذراند، و به آن فکر کند، داستانی، کامل، پذیرا و مقبول میدانم.

و برای نویسنده اش ارزش قائلم، بدون توجه به زمان نگارش و حتا نحوه ارائه ( چاپی یا اینترنتی ).....داستان خبر نیست که تاریخ مصرف داشته باشد.

و انصافن اغلب داستان های عباس صحرایی از این جنس و بافت هستند. عباس صحرایی، کار هایش شسته رفته، قوی و جالب است. او داستاه کوتاه را خوب می شناسد، و نگاه به اکثر کارهای او این واقعیت را می نمایاند. بنظر من داستان های:

" روز های آفتابی، و جاسم " از کتاب: یک شاخه شب بو و داستان های: " آقا فتح الله، و شب گوزن ها " از کتاب: قصه کوچ. از بهترین داستان های کوتاهی است که خوانده ام. و توصیه می کنم حتمن آن ها را بخوانید، شاید چنین نباشد. تا اگر هست در مورد آن ها بیشتر صحبت شود. در مورد ادبیات جنگ، که خواهی خواهی دامن ادبیات ما را گرفته است، و نمی توان نادیده اش گرفت، داستان: " مرتضا و سرگرد ناصری " در کتاب اول ایشان. و " ماههای آخر " در کتاب اخیرشان، دو نمونه برجسته هستند.

(.... همه صدا ها در چاله ای به این کوچکی، از دور شنیده می شد. با آنکه می دانستیم فرمانده خود خوانده، سربازی است مثل خودمان، اما احساس دل قرصی می کردیم. دلمان می خواست بدانیم در سنگر های دیگر چه خبر است. عرض و طول جبهه را نمی دانستیم، ولی برای چنان حمله ای حتمن تعداد زیادی سرباز در چاله های مختلف، حال و روز ما را داشتند، و بی شک تلفات سنگین بود.... هق هق گریه آتشبار های دشمن، تمام شدنی نبود. تاریکی سیطره اش را گسترده بود و ما جای کافی برای تکان خوردن نداشتیم....)

(...شعله افکن های دشمن، تمامی صحنه را روشن می کرد، و گلوله ها بی امان می بارید، و همه صداهای دنیا در آنجا جمع شده بود. زمین در حال انفجار بود. گستاخی دشمن، بجای ترس خون را در رگهایمان به جوش آورده بود. ) از داستان: مرتضا و سرگرد ناصری.

آنچنان صداقتی در این داستان " مثل اکثر کارهای دیگر او " موج می زند که خواننده ضمن لذت بردن از خواندن آن، خود را در آن دور و حوالی حس می کند. رنالیسم صحرایی، جذابیت خاصی به داستان کوتاه داده است تا آنجا که اغلب آنها واقعی بنظر می آیند.

یکی از کار های مقبول او، ترسیم مکان و وقوع و مراسم آشنائی خواننده با فضا و شخصیت هاست.

( حرارت طاقت سوز مرداد ماه، شهر را همچون تنوری بزرگ می گداخت و روز پایانی نداشت. فریاد درد آسفالت تاول زده خیابانها، که زیر چرخ اتومبیل ها پوست می انداختند، از هر سو بگوش می رسید. و همه چیز از ورای تف زمین گر گرفته، لرزان و مواج دیده می شد. بوی نخل نر، فضا را انباشته بود، و چنبره چتر برگها، گَ رده های منتظر پرواز را از دید نامحرم نور پنهان کرده بود. شرحی، همانند بختکی سمج، حلقوم شهر را می فشرد و نسیم وصال را از نخل های ماده، دریغ می کرد...) از داستان: شب گوزن ها

(.... اندامی ترکه ای و کشیده، و انصافن خوش تراش، چهره ای جمع و جور و مینیاتوری، گردنی بلند و خوش حالت که با خم زیبایی به شانها می رسید. انگشتانی ظریف و کار شده، با چاشنی حرکاتی موزون و تحرکی نرم و چالاک...) از داستان: ماخولیا

تکه های زیبا و آهنگین در داستان های صحرایی زیاد به چشم می خورد. با یکی دیگر از آن ها، این نوشتار را با پایان می برم.

( ... من آن غروت را، آن رنگ خاکستری غبار گرفته را، آن غروب دم کرده بی نسیم را، آن  
غروب را که با ولعی سیری نا پذیر، مانده های روز را سر می کشید، و در مرگ نور پای  
کوبی می کرد هرگز فراموش نمی کنم...) از داستان: غیر نظامی

\*\*\*\*\*